

هربرت اسپنسر و ابداع زندگی مدرن

اشاره:

نوشتار حاضر نقدی است به قلم پاملا لاین (Pamela Lyon) از دانشگاه ادلاید بر کتاب هربرت اسپنسر و ابداع زندگی مدرن (*Herbert Spencer and the Invention of Modern Life*) اثر مارک فرنسیس (Mark Francis) که در ۴۳۴ صفحه در سال ۲۰۰۷ از سوی انتشارات کورنل منتشر شده است.

در این کتاب فوق‌العاده مارک فرنسیس مترصد انجام کاری است که بیشتر به عبور از هفت خوان رستم می‌ماند. او نه فقط تلاش دارد تفکر پیچیده یک فیلسوف اواسط دوره ویکتوریا را که امروزه فیلسوفی تقریباً فراموش شده است، با وسواس تمام از کنج فراموشی بیرون بکشد، بلکه می‌خواهد نشان بدهد که هربرت اسپنسر صفاتی را که به مدرنیته نسبت می‌دهیم از پیش توصیف کرده و در آثار خود شرح داده است. هربرت اسپنسر یک روانشناس تکاملی ماقبل داروینی بود که از مذهبی بنیاد یافته در دل علم طرفداری می‌کرد، و عقلانیت و احساس را به یک اندازه مهم می‌دانست، با وجود این هدفش رسیدن به یک تحلیل غایی بود، یعنی ترکیب نظام‌یافته کل دانش بشری؛ ضمن آنکه فردی لیبرال، ضد خودکامگی، ضد اشرافیت، و ضد مکتب اصالت فایده نیز بود، و شک و شبهه‌ای عمیق نسبت به دموکراسی داشت. البته فرنسیس صرفاً دست به احیای این فیلسوف نمی‌زند، بلکه تلاش او بیشتر به تشریح دقیق پرومته‌ای می‌ماند که کالبد حجیمش تکه و پاره به دست ما رسیده است - میراثی که اسپنسر هیچ مسئولیتی در قبال آن ندارد. حذف نام اسپنسر از تفکر معاصر وقتی طنز بیشتری می‌یابد که بدانیم این شخصیت غریب به دلیل کارهای بزرگی که در زمینه‌های مختلف، از جمله دین، روانشناسی، جامعه‌شناسی، آموزش و پرورش و سیاست، و صد البته فلسفه انجام داده بود در دوران خود شهرتی بس فزون‌تر از فیلسوفان معاصرش در محافل عادی و علمی داشت (البته خارج از فرانسه). با وجود این، هدف فرنسیس در این نقد پرحلاکت احیای عظمت گذشته و «بزرگی» اسپنسر نیست، بلکه او تلاش می‌کند درک بهتری از اسپنسر در حکم کسی آرایه بدهد که (علاوه بر مسایل دیگر) «ذائقه مدرن برای خودناباوری و خودبیگانگی» را در آثارش داشت (ص. ۱۲). اگرچه این اثر عاری از عیب و ایراد نیست، ولی فرنسیس در کل شاهکاری خلق کرده است که نثر آن از دل‌انگیزترین نمونه‌های نثر علمی است که در طول چند سال اخیر خوانده‌ام.

امروزه هربرت اسپنسر را بیشتر به عنوان واضع عبارت «بقای انطباق» پدر داروینیسم اجتماعی، و شارح فلسفی سرمایه‌داری بی‌بند و بار به یاد می‌آوریم. فرنسیس با موشکافی در اوضاع و احوال و بافت تاریخی آثار این فیلسوف، کلاف سردرگم کج‌فهمی و تحریف اندیشه اسپنسر را که این مفاهیم نیز بخشی از آن است، باز می‌کند. مثلاً شکی نیست که اسپنسر عبارت «بقای اصلح» را برای توصیف انتخاب طبیعی داروین به کار برد، ولی در واقع قصد او فقط انتقاد از نظریه داروین بود و نه حمایت از آن - درست همانگونه که ستاره‌شناس معروف، فرد هوبل، عبارت «انفجار بزرگ» را به طنز برای توصیف نظریه‌ای به کار برد که هم اینک معروف‌ترین نظریه پیدایش جهان است. فرنسیس با دقت فراوان سعی می‌کند نشان بدهد که دیدگاه تکامل‌نگر منحصر به فرد اسپنسر نسبت به مسئله تطور - که خیلی پیش از انتشار کتاب اصل انواع داروین در سال ۱۸۵۹ آن را بسط داده بود - باعث شد که تغییرات طبیعت را نه فقط یک روند فراگیر رو به پیشرفت و پیچیدگی بیشتر («ناهمگونی») تلقی کند، بلکه آن را موهبتی بداند که تضمینی برای امید به آینده و رکنی برای ایمان دینی است - که البته بعد از انتشار اصل انواع داروین اعتقاد به چنین چیزی بسیار دشوارتر شد. حکایتی که فرنسیس از





مارک فرنسیس

هدف فرنسیس در این تقدیر صلابت احیای عظمت گذشته و «بزرگی» اسپنسر نیست، بلکه او تلاش می‌کند درک بهتری از اسپنسر در حکم کسی ارائه بدهد که (علاوه بر مسایل دیگر) «ذائقه مدرن برای خودناباوری و خودبیگانگی» را در آثارش داشت. اگرچه این اثر عاری از عیب و ایراد نیست، ولی فرنسیس در کل شاهکاری خلق کرده است که نثر آن از دل‌انگیزترین نمونه‌های نثر علمی است که در طول چند سال اخیر خوانده‌ام.

تنها سخنرانی اسپنسر در تنها سفرش به آمریکا بیان می‌کند نمونه‌ای سرگرم‌کننده از کج‌فهمی نظرات اسپنسر حتی در زمان حیات خود او (و البته تا به امروز) است. در روز نهم نوامبر ۱۸۸۲، دوپست شخصیت برجسته محافل تجاری و صنعتی آمریکا در ضیافت مجللی در نیویورک گردهم آمدند تا پیش از بازگشت اسپنسر به وطن با این شخصیت انگلیسی صاحب نام خداحافظی کنند، شخصیتی که به دلیل نظرات رسمی‌اش درباره ماهیت مترقی سرمایه‌داری بی‌بند و بار و ضرورت عدم مداخله دولت طرفداران زیادی در آمریکا پیدا کرده بود. البته اسپنسر که پیش از این در مصاحبه‌اش با یک روزنامه آمریکایی با گفتن اینکه فعالیت دولت باید در «حوزه خاص خودش، یعنی ایجاد روابط عادلانه بین شهروندان» گسترش یابد- نه اینکه محدود شود- جامعه تجاری نیویورک را از خود رنجانده بود (ص. ۱۰۳)، در این مجلس نیز نطقی درباره نادرست بودن «اصل مسلم کار» ایراد و تأکید کرد که نباید همه انرژی خود را در راستای تولید بی‌وقفه و طلب ثروت صرف کنیم، بلکه حتی عقلا نه‌تر آن است که انرژی‌مان را معطوف فعالیت‌های دیگری نماییم. او گفت: «باید در آرمان زندگی‌مان بازنگری کنیم... زندگی برای یادگیری و حتی کار کردن نیست، بلکه یادگیری و کار کردن برای زندگی است» (ص. ۱۰۴).

توضیح این مسئله که چه طور چنین کج‌فهمی‌هایی ممکن است رخ بدهد- همان گونه که در دوران حیات اسپنسر و در ارتباط با حوزه‌های مختلف فکری‌اش اتفاق افتاد- و مشخص ساختن اینکه اسپنسر واقعاً چه ایده‌هایی را چه وقت و چرا بسط داد هدف جاه‌طلبانه این کتاب عالی است. فرنسیس کوشش می‌کند نشان دهد که اسپنسر چگونه از یک ترقی‌خواه ایده‌آلیست که امیدوار بود بنیانی علمی برای دین، اخلاق و درک رفتار بشر فراهم کند به فردی سرخورده و ناامید مبدل شد، تحولی که اسپنسر به طور دردناکی از آن آگاه بود. علاوه بر این، فرنسیس نشان می‌دهد که خود اسپنسر هم در بدفهمی مردم از نظراتش سهیم بود. اول اینکه نظرات اسپنسر در طول حیات طولانی‌اش- او در سن ۸۳ سالگی فوت کرد- مدام تغییر می‌کرد و در برخی موارد کاملاً ضد و نقیض بود. همان گونه که از ویتگنشتاین رساله و ویتگنشتاین پژوهش‌های فلسفی تقریباً در حکم دو متفکر متفاوت سخن می‌گوییم، شاید معقول‌تر این باشد که در اینجا هم از اسپنسر متفکر (متفکر ترقی‌خواه ایده‌آلیست، مبلغ تمدن غرب، طرفدار حقوق زنان) و اسپنسر متأخر (شخصیتی که درباره پیشرفت‌های تکنولوژیک و حق رأی زنان مردد و با کراهت خوشبین است) سخن بگوییم. متأسفانه، اسپنسر پرکار ندرتاً تغییر (گاه بنیادین) توجهات و نظرات خود را در آثارش نشان می‌دهد. او نه فقط چارچوب کلی اندیشه تکاملی- یعنی این ایده که موجودات زنده مدام خود را از طریق تطبیق «روابط» داخلی با روابط خارجی با شرایط محیطی وفق می‌دهند- در کل آثارش حفظ کرد، بلکه مطالب عمده‌ای از آثار اولیه‌اش را نیز در آثار بعدی‌اش به کار می‌گرفت. گاه تغییر موضع در ویراست‌های بعدی یک اثر و یا یک اثر جدید فقط به حذف یک عبارت کلیدی و یا بازگویی یک اصل ختم می‌شد. بنابراین، فقط یک کارآگاه ادبی با دسترسی به منابع مختلف اطلاعاتی (نظیر فرنسیس) می‌تواند اصلاً امیدوی به تعقیب روند تحولات فکری اسپنسر داشته باشد. تعقیب روند نظرات ضد و نقیض اسپنسر حتی برای دوستان و دشمنانش نیز کار دشواری بود.

دوم اینکه اسپنسر با وسواسش در ارائه یک چهره متفاوت از خود و تمایل برای کنترل وجهه اجتماعی‌اش، که از مدرن‌ترین دغدغه‌هاست، باعث گیجی یا گمراهی خوانندگان (و صد البته دوستانش) می‌شد. فرنسیس در مقدمه کتابش دشواری‌های خاصی را که شرح حال نویسی و یا مورخ در ارتباط با اسپنسر پیدا می‌کند، توضیح می‌دهد از جمله اینکه اسپنسر «ممکن بود به عمد خوانندگان‌اش را گمراه کند، و یا حتی آنچه را حقیقت می‌دانست از یاد ببرد»، که البته بخشی از دلایل آن حافظه ضعیفش بود (ص. ۴). اسپنسر نه فقط بسیاری از نامه‌هایی را که به دیگران نوشته بود پس گرفت و نابود کرد- احتمالاً به منظور تلطیف تصویری که برای آیندگان از او باقی می‌ماند- بلکه تقریباً دو دهه را به نوشتن، بازنوشتن و حک و اصلاح زندگی‌نامه دو جلدی‌اش گذراند (که فرنسیس می‌گوید برایش نوعی سرگرمی بود)، کتابی که بیش از یک هزار صفحه دارد و فرنسیس معتقد است یکی از دلایل نگارش آن نگاه داشتن جانب احتیاط با نگاهی به نسل‌های آینده بود. بر خلاف «نثر علمی یکنواخت و ظاهراً بی‌پیرایه» اکثر آثار فنی اسپنسر (ص. ۱۸)، اتوبیوگرافی او طنزی استهزاآمیز و ابهام‌انگیز دارد که مشخصه طبع و قریحه انگلیسی است، و در بسیاری از نامه‌هایی که از اسپنسر باقی مانده و همچنین اثر ادبی محبوبش، زندگی و آراء جناب آقای تریستم شندی، فراوان است.

آنچه در واقع سفر پر پیچ و خم در هزارتوی تفکر اسپنسر را لذت‌بخش می‌سازد همراهی با فرنسیس است. فرنسیس به دلیل آنسی که با اسپنسر دارد- نگارش این کتاب ۱۰ سال طول کشیده است- کاملاً با پیچ و خم تفکر و شگردهای اسپنسر آشناست، و به همین دلیل شاید بهترین کسی باشد که می‌تواند ابهامات موجود در آثار او را برطرف سازد. فرنسیس «در تلاش برای دوری بین توضیحات [خود اسپنسر] و حقیقت احتمالی (ص. ۳۲۷)» بسیار ماهرانه از ایفای نقش یک قاضی لیبرال و یا دفاعیه‌پرداز دوری می‌جوید. هر وقت نیازی به توضیح دقیق و وابسته به متن باشد- که البته با توجه به شخصیت دمدمی مزاج، ضد و نقیض گو، و گیج‌کننده اسپنسر تقریباً همیشه نیاز چنین توضیحاتی وجود دارد- فرنسیس هرگز به دنبال یک جمع‌بندی ساده‌انگارانه و سهل‌الوصول نیست، که همین امر به اعتبار کارش می‌افزاید. با وجود این، آنچه بیشتر

از همه جلب توجه می‌کند دلسوزی، حتی دل‌بستگی، فرنیسیس به مردی است که زندگی شخصی‌اش داستان ناکامی‌های خفت‌بار بود.

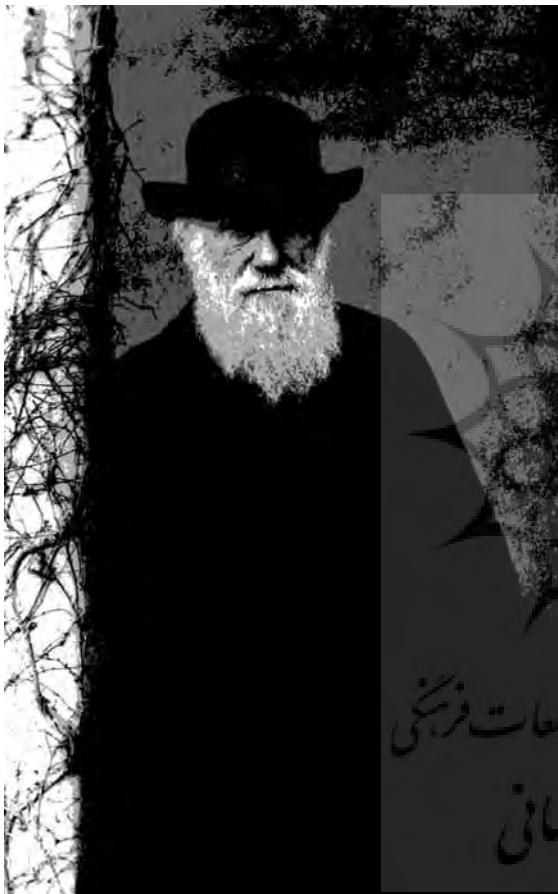
کتاب از لحاظ موضوعی به چهار بخش تقسیم می‌شود که با توجه به فصول گنجانده شده در هر بخش عمدتاً تقسیم‌بندی خوبی است (هر چند به فصول بخش سوم کتاب ایرادهایی دارم که در ادامه توضیح خواهم داد). یک گاه‌شمار سه صفحه‌ای در اول کتاب خواننده را با خط سیر تفکر اسپنسر در طول زندگی درازش آشنا می‌کند (مثلاً سیاست فمینیستی، لیبرالیسم، روانشناسی، جامعه‌شناسی در حکم یک رشته اخلاقی). فرانسیس گاه‌شمار فوق را با وسواس نسبت به حال و هوای زمانه اسپنسر، پیشینیان و معاصران او، و همچنین حوادث زندگی شخصی این خودآموخته بزرگ تهیه کرده است. چنانکه فرنیسیس می‌گوید، این امر به ویژه در مورد اسپنسر ضروری است، نه فقط به این دلیل که ریشه بحث‌های مطرح شده از سوی اسپنسر را باید در مباحث رایج در قرن نوزدهم یافت (که عمدتاً هم فراموش شده‌اند)، بلکه، همان گونه که می‌نویسد:

بسیاری از متون را می‌توان بدون توجه به مقاصد یا رفتار نویسنده خواند و کاملاً درک کرد، ولی چنین کاری با آثار اسپنسر محال است. او فلسفه‌اش را زندگی کرده، بنابراین بدون درک کامل آمل، چیزهایی که دوست داشت و نداشت، و واکنش‌های شخصی‌اش، ایده‌های او بسیار بی‌روح و بی‌ربط جلوه می‌دهد. (ص. ۴، تأکید اضافه شده است).

کتاب به این دلیل قدری پر حجم است که تفکر اسپنسر بسیار گسترده بود و حوزه‌های مختلفی را در بر می‌گرفت، و نه به این دلیل که حوادث قابل ذکر زیادی در زندگی رخ داد. بالعکس، برغم رفتار عجیب و غریب اسپنسر که باعث شد دیم ادیث سیتول نام او را در کتاب شخصیت‌های عجیب و غریب انگلستان^۲ (۱۹۳۳) بگنجانند، زندگی اسپنسر یکنواخت و ملال‌آور بود. فرنیسیس در بخش اول کتاب (یک فرد و فرهنگ شخصی‌اش) «زندگی خصوصی» اسپنسر را شرح می‌دهد که زندگی نام‌نویسان و مورخان عمدتاً نادیده گرفته‌اند. این همان داربست پارادوکسیکالی است که فرنیسیس با کمک آن زندگی فکری اسپنسر را بازسازی می‌کند: کودکی غرق شده در زهد مسیحی با چاشنی مخالفت با دخالت‌های دین رسمی در زندگی خصوصی مردم و آموزشی غیر سنتی و علمی؛ زندگانی پرتلاطمی که اسپنسر را به واهمه انداخت مبادا احساساتش، همچون پدر مستبدش، به خشونت بگراید، و در عین حال از او شخصیتی ضد استبدادی و طرفدار حقوق زنان، به ویژه در محل زندگی‌اش تبدیل کرد؛ و تنها رابطه عاشقانه (بی‌وصالی) زندگی‌اش با جورج الیوت (مری آن اونز) رمان‌نویس؛ سال‌های ناداری که نویسنده، مقاله‌نویس و مدیر نشریات (از جمله اکونومیست) بود و فروش همیشه یأس‌آور آثار مهمش؛ بی‌توجهی عمیقش به مال و ثروت دنیا حتی وقتی که ثروتی عظیم به دنبال فراگیر شدن شهرتش به او روی آورد؛ مهر و عطوفت بی‌درغش نسبت به کودکان، و سپس فقط معاشرت با بزرگسالان به دنبال بیماری عصبی ناشی از کار زیاد؛ نیاز مزمنش به ابراز وجود و کسب شهرت برغم ناتوانی‌اش در کنار آمدن با پیامدهای شهرت زیاد؛ و بالاخره، باکره بودن اسپنسر و هراس بیمارگونه او از بیماری که حتی با معیارهای دوره ویکتوریا نیز افراطی بود، و شاید فقط داروین به پای او می‌رسید.

بخش دوم کتاب (دنیای گمشده متافیزیک اسپنسر) که پیش‌زمینه فلسفی‌ای را که (به

اعتقاد فرنیسیس) آثار اسپنسر فقط در متن آن قابل درک است توضیح می‌دهد، برایم بسیار جالب و خواندنی بود. جالب از این جهت که واقعاً نمی‌دانستم رمان‌نویسان، مقاله‌نویسان و دانشمندان (اگر نگوییم ضرورتاً فلاسفه) انگلیسی‌زبان آن دوره - خیلی پیش‌تر از انتشار اصل انواع- نیز درگیر مسایل فلسفی دغدغه‌آور بودند- یعنی بیرون کشیدن معنا، معنویت و مبنایی معتبر برای اخلاقیات از تصویری که در آن زمان از جهان ترسیم می‌شد (فقط مجموعه‌ای از اشیاء مادی بی‌روح و قوانین فیزیکی (ص. ۱۱۱)) که نتیجه علم‌گرایی آن دوران بود؛ و خواندنی از این جهت که هنوز هم درگیر همین مسایل هستیم، که البته امروزه پیچیدگی و تنوع کمتری دارد. اگرچه جنبش اصلاح‌گری پرتستانی با رفع ضرورت وجود واسطه، رابطه بین خداوند و انسان را تغییر داد، جنبش اصلاح‌گری نوین که در اواسط قرن نوزدهم شکل گرفت سعی داشت با جایگزین کردن علم بجای خرافات سنتی، رابطه بین ماهیت دانش‌آفرینی و معنویت انسان را تغییر دهد. اگرچه اسپنسر ذهنی فلسفی داشت، از پستان علم مدرن شیر خورده بود (پدرش جورج رییس انجمن فلسفه داربی بود که آن را با همکاری اراسموس داروین، پدر بزرگ چارلز داروین تأسیس کرده بود)، و عمدتاً او را پیامبر جنبش اصلاح‌گری نوین می‌شناسند. چنانکه تی. اچ. هاکسلی



داروین

در سال ۱۸۶۰ در پاسخ به طرح بلندپروازانه اسپنسر برای «یک نظام فلسفه ترکیبی» که هدفش تحلیل همه جوانب دانش ارگانیک بود، نوشت «بسیار مهم بود که بالاخره یک نفر با نظامی منسجم فکر کند- ایده‌های بی‌بند و بستی که بطور کم و بیش متمایزی در بهترین اذهان غوطه می‌خورد» (ص. ۱۴۷).

البته می‌دانستم که هاکسلی «طرفدار متعصب داروین» بود و از آنجایی که این مرد بزرگ علاقه‌ای به درگیر شدن با دیگران نداشت، هاکسلی بجایش از نظریه انتخاب طبیعی دفاع می‌کرد، و اینکه اصطلاح «لاادری‌گرایی» را مدیون هاکسلی هستیم. ولی آنچه نمی‌دانستم این بود که هاکسلی زمانی شدیداً تحت تأثیر اسپنسر، پیامبر «ناشناخته‌ها» بود، و تا پایان عمر رفیق شفیقش ماند، و حتی زمانی که درباره نظریه تطور و تکامل، فلسفه و مذهب با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند، همیشه مواظب بود که خلق و خوی پرخاشجویانه اسپنسر مشکلی برایش ایجاد نکند.

اگرچه غالباً رابطه این دو را با اشاره به اظهارات تمسخرآمیز هاکسلی مبنی بر اینکه «ایده اسپنسر از تراژدی استنتاجی بود که یک حقیقت برای کندن کلکش کافی بود» توصیف می‌کنند، فرنسیس معتقد است که گزیده زیر از نامه‌ای که هاکسلی برای اسپنسر نوشته است، «ماهیت واقعی رابطه بین این دو مرد» را خیلی بهتر نشان می‌دهد:

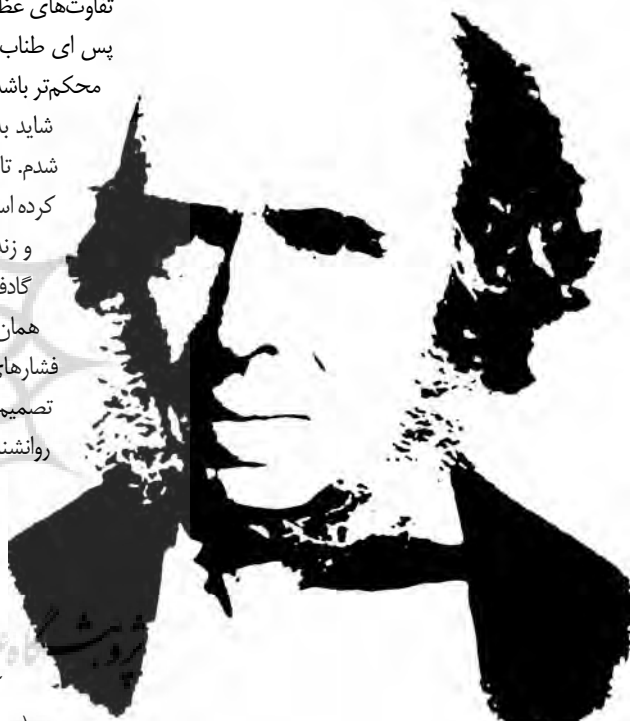
گویی تمام تفکراتی را که برایم نوشته‌ای از آن خودم بوده است، با وجود این نحوه ارایه این تفکرات تفاوت‌های عظیمی در نوع تفکر ایجاد کرده است. یکی همچون نخ کنف می‌ماند و دیگری مثل یک طناب. پس ای طناب‌باف عالی به کارت ادامه بده و برای ما طناب بیشتری بباف تا در برابر شیطان و کشیش‌ها محکم‌تر باشد و حفظمان کند. (ص. ۱۴۷)

شاید به دلیل توقع زیاد، از نحوه پرداختن فرنسیس به مبحث روانشناسی اسپنسر قدری مأیوس شدم. تا به حال عمده‌ترین آشنایی من با تفکر اسپنسر از طریق پیتر گادفری-اسمیت بود که تلاش کرده است روانشناسی اسپنسر را که بنیادش در زیست‌شناسی است برای فلاسفه معاصر ذهن بشکافد و زنده کند، در حالی که این فلاسفه هنوز غرق در سنت‌های بسیار انتزاعی تحلیلی هستند (مثلاً گادفری-اسمیت ۱۹۹۶). این اثر من را به خواندن اصول روانشناسی (۱۸۵۵) اسپنسر راهنمایی کرد، همان کتابی که مطالعه فلسفی ذهن را از حوزه صرفاً فیزیولوژیک به حیطه علوم ارگانیک کشاند و فشارهای عصبی ناشی از آن اسپنسر را به بستر بیماری انداخت. اگرچه احتمالاً می‌فهمم چرا فرنسیس تصمیم گرفته است اصول روانشناسی را در بافت متافیزیکی/فلسفی بررسی کند، حساسیت او نسبت به روانشناسی زیست‌شناختی اسپنسر به اندازه همین حساسیت در حوزه‌های دیگر تفکر او نیست.

اسپنسر اولین روانشناس/فلسوفی است که ویلیام جیمز در اصول روانشناسی پرنفوذتر خود، بعد از ردّ مکاتب «تداعی‌گرایانه» هیوم، میل، بین و هربرت آلمانی و همچنین نظریه «روحانی مدرسی و عرف عام» با دیده تأیید می‌نگرد (جیمز ۱۸۹۰، صص. ۱-۲). جیمز نه فقط رویکرد اسپنسر را در مقایسه با «روانشناسی عقلانی از مُد افتاده [احتمالاً دکارتی]» تأیید می‌کند، زیرا اسپنسر «این حقیقت را مد نظر قرار می‌دهد که اذهان در محیط‌هایی وجود دارند که بر آنها کنش انجام می‌دهند و اذهان نیز به نوبه خود نسبت به آنها واکنش نشان می‌دهند» (جیمز ۱۸۹۰، ص. ۶)، او همچنین از اسپنسر در حکم کسی که پیش از او از نمونه‌های جانوری استفاده کرده است نام می‌برد. اگرچه وقتی جیمز و اسپنسر واقعاً با یکدیگر ملاقات کردند، آن قدرها هم

که فکر می‌کرد تحت تأثیر قرار نگرفت، ولی فکر نمی‌کنم هیچ وقت از تأثیری که اسپنسر بر رویکردش به روانشناسی داشت غافل بود. متأسفانه این مطالب از کتاب افتاده، ضمن اینکه نام جیمز حتی در نمایه کتاب هم نیامده است.

شاید حق با فرنسیس باشد که «روانشناسی تکاملی اسپنسر آن قدر پیشرفته و مشخص نیست که زیست‌جامعه‌شناسان مدرن در آن کنکاش کنند» (ص. ۱۸۶). با وجود این، اذعان اسپنسر به این مطلب که خصوصیات ذهن عمیقاً متأثر از شرایط حیات است، به نحوی که دانش‌آفرینی و هوش در بشر همان «شکل» اولیه و پایه ساده‌ترین ارگانیسم‌ها را دارد، از مهمترین مسایلی است که امروزه می‌توان به آن پرداخت. در واقع، این امر محور اصلی تحقیقات معاصر در زمینه «شناخت تجسم‌یافته» است، که اتفاقاً فرنسیس هیچ اشاره‌ای به آن نمی‌کند، هر چند در یکی از فصول بعدی کتاب در ارتباط با موضوع دیگری خاطر نشان می‌سازد که اسپنسر «با بحث درباره «انسانیت تجسم‌یافته» زبانی را که منتقدان ادبی اواخر قرن بیستم استفاده کردند، به کار برده است» (ص. ۱۹۷). ادعای اسپنسر مبنی بر اینکه، «فرایندهای تطبیقی در یک گیاه، و استدلال‌هایی که یک دانشمند توسط آن کشفی انجام می‌دهد، هر دو نشان دهنده سازگاری روابط درونی با روابط بیرونی هستند» (نقل قول از ص. ۱۹۷)، تقریباً یک قرن پیش از گفته مشهور کارل پوپر که «از آمیب تا انیشتن فقط یک قدم فاصله است» ایراد شده، آن هم در زمانی که اطلاعات بسیار کمتری درباره مکانیسم‌های مشترک حیات ارگانیک در دست بود.



هربرت اسپنسر

بنابراین، شاید اگر کتاب اصول روانشناسی اسپنسر کاملاً به فراموشی سپرده نمی‌شد، برخی افراط و تفریط‌هایی که در مکتب رفتارگرایی و «انقلاب شناختی» شاهدش بودیم رخ نمی‌داد.

علاوه بر این، ایراد کوچکی هم به ساختار بخش سوم کتاب دارم یعنی (نوشته‌های اسپنسر درباره زیست‌شناسی و فلسفه علم او). فصل اول این بخش شامل مبحثی عالی درباره تفاوت تفکر تکاملی اسپنسر و داروین است (مثلاً تأکید اسپنسر بر تداوم و نه تغییر؛ اینکه تعداد اشکال بالغ هر نوع بیانگر موفقیت آن نوع است و نه اثرات غربال‌گونه انتخاب؛ و تأکید بر سلامت ارگانیسمی به جای تولید مثل) و اینکه هر یک بر دیگری چه تأثیری دارد (یا ندارد)، به ویژه اینکه با توجه به شواهد علمی روزافزون در تأیید انتخاب طبیعی، نظرات اسپنسر نسبت به آن چه تغییراتی کرد (و یا چه مقاومتی از خود نشان داد). عنوان فصل - «خوبی، کمال و شکل موجودات زنده» - معرّف بحث نیست و اگر یک فیلسوف حوزه تکامل به دلیل عنوان فصل آن را نخواند گناهی نکرده است، که البته واقعاً حیف است.

با وجود این، بخش سوم کتاب از چند جهت مبحثی بسیار جذاب در ارتباط با تاریخ و فلسفه علم به حساب می‌آید. در این بخش، تفاوت‌های موجود بین تعریفی که اسپنسر از حیات و زندگی داشت با تعاریفی که پیشینیان و معاصرانش ارائه

داده بودند، و همچنین دشواری ترسیم مرزی معنادار بین ارگانیک و غیرارگانیک مورد بحث قرار می‌گیرد؛ همچنین نشان می‌دهد که چرا و چگونه حیات‌گرایی اولیه اسپنسر به یک موضع شدیداً ضد-غایت‌انگاری تبدیل شد؛ و آنچه شاید به بحث‌های امروزی مربوط‌تر باشد، شک و تردید اسپنسر در ارتباط با تلاش برای ایجاد یک سیستم طبیعی طبقه‌بندی جهت جایگزینی رده‌بندی لینیین است. اگرچه نظریه اسپنسر درباره دانش علمی مستلزم آن بود که توجهش را به عوامل بیرونی معطوف کند، او «معتقد بود که تقسیمات موجود بین گونه‌ها، رده‌ها و راسته‌ها - و حتی شکاف بزرگی که بین حیوانات و گیاهان وجود دارد - چندان بنیادین نیست» (ص. ۲۱۲)، که اتفاقاً کشفیاتی که در حوزه ژنومیک تطبیقی صورت گرفته این باور را تأیید می‌کند.

بخش چهارم کتاب (سیاست و جامعه‌شناسی اخلاقی) در برگیرنده بحث مفصلی درباره جوانب شناخته‌تر تفکر اسپنسر است - یعنی سیاست، نظریه اجتماعی و اخلاق - که متأثر از عدم اعتقاد او به اصل انتفاع جرمی بنتام و اعتقاد راسخ به این امر بود که «گونه بشر رو به پیشرفت و ترقی است» (ص. ۲۴۷). البته اعتقاد او به پیشرفت بشر در سال‌های آخر عمرش قدری ضعیف‌تر شد، ولی مخالفتش با اصل انتفاع بنتام یکی از ارکان راسخ تفکر اسپنسری باقی ماند. اگرچه بخش عمده‌ای از تفکرات اسپنسر اهمیت خود را از دست داده‌اند، فرنسیس آثار او را حاوی «دو میراث بزرگ می‌داند که شاید امروزه برای کل بشر با ارزش باشد» (ص. ۳۳۳). اول تأکید بر اهمیت احساسات در پیشرفت بشر (و حیوانات) تا حدی که پیشرفت را نه با معیار خیر کل، چنانکه معتقدان مکتب فایده‌گرایی می‌گویند، که باید با معیار رفح و دفع درد و رنج سنجید، چیزی که اسپنسر تخمیلش را «از لحاظ روانی یا سیاسی» به هیچ وجه توجیه‌پذیر نمی‌دانست (ص. ۳۳۵). دومین میراثش، که با کاهش درد و رنج مرتبط است، نوعی لیبرالیسم اخلاقی بود که از طریق «یک دکترین جمعی که بر لزوم حفاظت از زندگی‌های خصوصی تأکید داشت، حتی اگر احتمالاً هیچ نقش مشهود اجتماعی نیز برای آن متصور نبود، سعی داشت هم از فردگرایی و هم انتخاب پرهیز کند.» زندگی‌های خصوصی صرفاً به این دلیل که مخزن

احساسات هستند، و اسپنسر آنها را به لطف فرایند تطور و تکامل «پاسخ‌های اجتماعی شده‌ای می‌دانست که دارای همان اهمیت اخلاقی عقل هستند» باید حفاظت شوند.

این نقد را در واقع باید ناخنکی به سفره رنگینی دانست که فرنسیس در کتابش پهن کرده است. ناشر با توضیحاتش سعی دارد نشان بدهد که کتاب فرنسیس اولین بررسی جدی و عمده تفکرات اسپنسر «که هیچ یک از محققان تفکر قرن نوزده نمی‌تواند او را نادیده بگیرد» در طول سی سال گذشته است. ولی من معتقدم که هر خواننده‌ای، چه محقق و چه عادی، که مایل است بداند - حداقل از زوایه دید دنیای انگلیسی‌زبان‌ها - که ما چگونه به اینجا رسیدیم، می‌تواند مطالب بسیار جالبی در این کتاب پیدا کند. این کتاب واقعاً شایسته داشتن خوانندگان بیشتری است، خوانندگانی بیشتر از آنچه احتمالاً به خاطر موضوع کتاب - یعنی هربرت اسپنسر - آن را خواهند خواند.

پی‌نوشت‌ها

¹ *The Life and Opinions of Tristram Shandy, Gentleman.*

² *English Eccentrics*



ویلیام جیمز